

طنزنامه‌های هدایت

این مقاله بخش بزرگ فصل پنجم از کتاب طنز و طنزینه هدایت است که از حدود سه سال پیش در تهران، نشر مرکز، آماده به چاپ بوده، ولی هنوز اجازه انتشار نیافته است. پیش از این فصول دیگری از این کتاب در ایران شناسی چاپ شده اند. اصطلاح طنزینه (به معنای irony یا ironie) از این جانب است.

م.ک.

اکسفورد، ژوئن ۱۹۹۸

طنز هدایت گاهی شیرین و خنده دار است گاهی تلخ و گزنده؛ و گاهی تلخی و شیرینی را با هم در لایه های طنز او می توان یافت. طنز او غالباً ظریف است و در آن بیشتر ضرب المثل و طعنه و کنایه، و گاهی نیز تمسخر و استهزاء به کار می رود. اما، وقتی آتش خشمش زیاده می کشد از هزل و هجو و درشت گویی هم دریغ نمی کند، گرچه این بیشتر در عبارات طنز آمیز او دیده می شود؛ و کمتر طنزنامه ای از او را می توان در کل هجو و هزل نامید. هدایت طبعاً مرد بذله گویی بود و آثار این بذله گویی در نامه هایی که از او به جا مانده مشهود است. به یک کلام، همه جور طنزی در آثار هدایت می توان یافت، ولی غلبه با طنزهای ظریف و لطیف است که البته از تأثیر و تندی محتوا چیزی نمی کاهد، بلکه شاید بر آن می افزاید.

طنزنامه های هدایت را می توان با معیارهای مختلف به صورتهای گوناگون طبقه بندی کرد. مثلاً: طنزنامه های تمثیلی، طنزنامه های داستانی و طنزنامه های نقد ادبی. بعضی از

«غزیه» های «وغ و غ ساهاب» تمثیلی اند، و بعضی دیگر در نقد یا در واقع تمسخر ادبی. نقد «فرهنگ فرهنگستان» و «داستان ناز» نیز از این نوع تمسخرهای ادبی ست. داستان «میهن پرست» مخلوطی از طنز سمبولیک و نقد ادبی - فرهنگی تمسخر آمیز است. «قضیه خر دجال» و «قضیه نمک ترکی» هم طنزنامه تمثیلی اند. از طنزنامه های داستانی هدایت داستان کوتاه «البعثة الاسلامیه الی البلاد الافرنجیه»، «علویه خانم»، حاجی آقا و (نمایشنامه عروسکی) «افسانه آفرینش» شهرت دارند.

جور دیگری هم می توان طنزنامه های هدایت را گروه بندی کرد. بعضی طنزنامه های او سیاسی اند، مانند حاجی آقا و «قضیه خر دجال»؛ بعضی فرهنگی - اجتماعی اند مانند «البعثة الاسلامیه»، «علویه خانم» و «دون ژوان کرج»؛ بعضی اختصاصاً با محیط ادبی و نقد آثار معاصران سرو کار دارند که نمونه هایش را در «وغ و غ ساهاب» و جاهای دیگر، ذکر کرده ایم. تنها طنزنامه ای که در هیچ یک از این تقسیم بندیها به آسانی نمی گنجد، آخرین اثر چاپ شده اش، قضیه توپ مرواری ست، چون از هر یک از این اغراض و انگیزه ها و فرم ها چیزی در خود دارد، و به یک معنا جمع بندی اغراض و فرم های همه طنزنامه های پیشین اوست.

وغ و غ ساهاب

این کتاب مجموعه «غزیه» هایی ست که هدایت و مسعود فرزاد مشترکاً در سال ۱۳۱۲ منتشر کردند. شوخی و بذله گویی از کلام اول آغاز می شود و تا انتها ادامه می یابد: کتاب «به اقلام یاجوج و ماجوج و قومانی لیمیتد» منتشر شده است. «یاجوج» به جای یعجوج؛ و همین طور درباره ماجوج. هجّی «وغ و غ ساهاب»، و شوخیهای املایی دیگر به «پارسی سره» نسبت داده شده است. از همین گام اول کنایه به مدهای روز را در کارهای ادبا، و برنامه رسمی «پارسی نویسی»، و ترجمه لغاتی که ریشه در زبانهای خارجی دارند می توان دید. «غزیه» مغلوط قضیه است، که از سوی محتوای آن را - که عموماً حکایت کوتاه است - توصیف می کند، اما از سوی دیگر نیشی به قصیده و قصیده سرایی ست که در آن زمان در جامعه مستقر و حاکم ادبی بهترین فرم شعر فارسی تلقی می شد. خیلی از «غزیه»ها به فرم شعر آزاد نوشته شده اند. از سی و پنج «غزیه» هیژده تا از هدایت است، ده تا از فرزاد، پنج تا مشترکاً از هدایت و فرزاد، و دوتا («غزیه کینک کونگ» و «غزیه گنج») از دوست دیگری^۱.

به طور کلی در این «غزیه»ها اصل بر شوخی و تمسخر است نسبت به آنچه مد روز است، اعم از قدیم و جدید، سستی و مدرن، ادبی و تاریخی و اجتماعی، ایرانی و فرنگی.

مثلاً به این چند عنوان توجه کنید: غزیه غسه [قضیه قصه] خارکن؛ غزیه تباء شتر [طبع شعر]؛ غزیه فروید بسم؛ غزیه داسطان باسطانی [داستان باستانی] یا رمان تاریخی [تاریخی]؛ غزیه اختلات نومچه [اختلاط نامه]؛ غزیه تغ ریز نومچه [تقریظ نامه]؛ غزیه ویتامین [ویتامین]؛ غزیه نوز [عوض] کردن پیشونی [پیشانی]؛ غزیه دوغلو [دوقلو]؛ غزیه رومان المی [رمان علمی]؛ و مانند اینها.

اما بر روی هم طنز و تمسخر نسبت به شیوه ها و سبتهای ادبی رایج، و رفتار و کردار ادیبان و استادان موفقی که هیأت حاکمه ادبی زمان بودند، و چگونگی پذیرفته شدن یا طرد شدن از این هیأت حاکمه، بر موضوعات دیگر غلبه دارد، چون در بعضی موضوعات دیگر هم طعنه ها و کنایه هایی در این باره هست.

در «غزیه اختلات نومچه»، که بلندترین قضیه این مجموعه است، یعجوج و معجوج - یعنی هدایت و فرزاد - درباره راههای موفقیت در حوزه رسمی علم و ادب و فرهنگ با یکدیگر گفتگومی کنند. (و اگرچه نویسندگان این نکته را ذکر نکرده اند) شیوه بیان مأخوذ از قابوسنامه کیکاوس بن اسکندر است، که از آثار بزرگ منثور فارسی در قرن پنجم هجری است. اینان البته نخواستند قابوسنامه و صاحب آن را دست بیندازند، بلکه هم به این جهت که قابوسنامه در واقع نصیحت نامه ای از مؤلف برای تربیت پسر خویش است، هم به این خاطر که صحبت از ادیبان سستی معاصر است، این فرم را مناسب و مؤثر یافته اند.

در مقدمه، یاجوج می گوید: آقا معجوج حوصله داری یک خورده با هم انترویو (interview) کنیم؛ ما جوج می گوید: چرا ندارم، ولی اگر این دفعه اسم من را از ته امعاء غلاظت معرب کردی نکردی. چون یاجوج او را معجوج (نه ما جوج) صدا کرده بود؛ و پاسخ یاجوج طعنه ای به تلفظ عربی ادبا از حروف و لغات فارسی شده است. در دنباله گفتگو ما جوج می گوید که به نظر او «کتاب مستطاب و غوغ ساها ب بیش از «کتب ارکان اربعه» به فروش خواهد رسید»، و توضیح می دهد که «شالوده معلومات بشر خاکی... بر روی چهار رکن رکین استوار است»: تحقیق، تاریخ، اخلاق و فلسفه.

یاجوج می گوید ولی در و غوغ ساها ب که از این گونه «معلومات» چیزی نیست. ما جوج جواب می دهد که نوشتن کتاب در این زمینه ها زحمت زیادی ندارد، و «هر کس اراده کند می تواند کتابی بر وفق یکی از این ارکان صادر کند»؛ «و برای این کار باید همان گونه رفتار کند که آن پدر پیر به پسر خود دستور داد». یاجوج چگونگی حکایت را می پرسد و ما جوج جواب می دهد:

آورده اند که پیرمردی مجرب هنگام نزع پسر را نزد خود خواند و بدو گفت: هان ای فرزند دل‌بند اگر تو را نه بنیه حمالی در تن و نه ذوق تحصیل در سر باشد همانا بهتر آن است که یکی از چهار کسب را اختیار و خود را بدان وسیلت صاحب اعتبار کنی، دو روز زندگی را به بندگی نگذاری، بلکه عمری به خوشی بسپاری، مال و جاه به کف آری، و پس از مرگ مرده ریگ بسیار برای اعقاب خود برجای گذاری. اینک آنچه به تومی گویم نتیجه سالیان دراز تجربت تلخ است، زیرا مرا در کودکی از آن جا که آوازی خوش بود بر حسب وصیت پدر قاری کردند، و یک عمر به نکبت و خواری به سر آوردم. لکن از بسی جاها گذر کردم و بر بسیاری مردمان نظر. عاقبت به یقین دریافتم که هیچ چیز در این دنیای دون به از یکی از این فنون نباشد که آن تحقیق و تاریخ و ترجمه و اخلاق است.^۱

و سپس به شرح راهها و شیوه های دست یافتن به این «چهار رکن معلومات بشر» می پردازد:

اگر خواستی محققى دانشمند شوی چنان که خلائق نوشته هایت را به اشتیاق بخرند و به رغبت بخوانند و نامت را در هر مجلس با احترام تمام بر زبان برانند نخست نیک بنگر که از زمره محققین مشهور کدام یک در شهر تو سکونت گزیده است... مدتی در نزد او استاز بده [یعنی: کارآموزی کن]، یعنی بی آن که کوچکترین امارات حیات از خود به منصفه ظهور رسانی در گوشه مجلس او بنشین و بادبجان گراگرد قاب بچین، دنب او را در بشقاب بگذار و خود را در شمار فدائیان وی در آرتا کارت سکه کند و بیازت کونه. سپس نام چندین کتاب قطور عربی را از بر کن و به تقلید آنان عباراتی چند بر رشته تحریر بکش، و به ویژه التفات کن که حتا یک صحیفه ات از نام نامی آن کتاب تهی نباشد. هر گاه به جملاتی رسیدی که معنی آن را درست نفهمیدی هیچ وانمان، بلکه بی پروا آن را در نوشته خویش بگنجان، و بدین گونه بیگانه را از ترس بلرزان و خودی را از حسد و غبطه برنجان.

این از رکن اول «معلومات» که تحقیق باشد. «اما تاریخ خود شعبه ای از تحقیق است که مستلزم افکار دقیق است»:

چنانچه اقدام به این کار کنی، نیکوست اندکی زبان خارجی بدانی تا به مقامات بلند رسیدن بتوانی به آسانی. و بدان که همین قدر که در سنوات اتفاقات مهم اشتباه نمودی در زمره خاصان این فن برای خویشتن جایی در ربودی. دیگر کاریت نیست جز آن که مطالب دیگران را در قالب دیگری بریزی و با عبارات و اصطلاحات از آن زبان خارجی برآمیزی. با اساسن [اساساً] واقعه ای در مخیله خویش بسازی و کتابی با حواشی مفصل در آن باب بپردازی. اگر هم از قوه ابداع یکباره خود را بی بهره بینی، همانا توانی که در گوشه ای به فراغت بنشینی و بیهوده زحمت

نبری و افکار و عبارات دیگران را عیناً [عیناً] به اسم خود به رشته پاکتویس درآوردی.^۱ [توجه: «رشته پاکتویس» در قیاس با «رشته تحریر»].

رکن سوم ترجمه است که فقط با آموختن «چند کلامی از یک زبان خارج مذهب... می توانی خود را در زمره مترجمین بچسانی». راهش این است که نام کتاب و نویسنده، و موضوع آن را بیابی و سپس «غلط انداز» هر چه خواستی به عنوان ترجمه آن کتاب منتشر کنی. فقط وقتی آثار نویسندگانی چون آلفرد دوموسه، ویکتور هوگو و امثال اینها را «ترجمه» می کنی یادت باشد که هیچ صفحه ترجمه تو خالی از فرازهایی مانند «آوخ، آوخ»، «عشق گرم»، «روح لطیف» و مانند این عبارات نباشد. «اگر چنین کردی محبوب القلوب خوانندگان معظم و گرامی شوی، و با اجناس لطیفه شادکامی کنی».

و بالاخره رکن چهارم اخلاق و فلسفه است. «فیلسوف و اخلاق نویس» شدن هم مایه ای نمی خواهد. «همواره از مطالب قلبه و پیچ در پیچ دم بزن و دل و روده خود و شنوندگان را بر هم بزن تا بگویند دریای علومی و واقف بر مجهول و معلوم».

اما مهتر از همه برای توفیق در هر یک «از این چهار فن شریف» اسباب و زمینه اجتماعی آن است. باید خود را به بزرگان علم و ادب ببندی: «در مجامع صرف شام و صبحانه یا ناهار و عصرانه که منعقد می کنی، با تکریم و خوشرویی سخت از ایشان پذیرایی کن. خود را به دروغ کوچکتر و خاکسارتر از آن که هستی در مقابل ایشان وانمود کن. به اشاره مستقیم و نامستقیم از آثار ایشان اظهار اطلاع و تمجید کن... و وقتی خواستی از خود عکس تکی برداری «چند جلد کتاب قطور در هر طرف و در پیش رو بگذار و دست راستت را زیر چانه جا داده نگاهت را به نقطه نامعلومی در زوایای آسمان معطوف کن تا هر کس جمالت را به دیده عبرت بنگرد به زبان حال گوید: این مردی صعب فکور است!... «زنهار اگر کنی فراموش / نامت ز جهان بشود فراموش»:

نظری بر اطراف خود کن و بین چگونه مشاهیر امروزه همین راه را پیموده و سود آن را ربوده اند. معلومات اریبه را احتکار کرده و به کمک شهرت متقدمان برای خود اسمی به دست آورده اند. و پس از چندی خرده خرده خود را از استادان خویش هم بالاتر شمرده ایشان را به هیچ نمی گیرند، و عاقبت لقب ادیب اریب و دانشمند شهیر و یگانه فرزند ادب پرور و فیلسوف هنرمند را به دُمب خود می بندند و استفاده های مادی می نمایند.^۵

صحبت یا جوج و ماجوج ادامه پیدا می کند، و به موضوع نشر و فروش کتاب می گسترند. یا جوج می پرسد «مگر در جماعت کتابفروش هم سوای خوش حساب نوع دیگری ممکن است یافت؟» ماجوج می گوید:

همانا کتابفروشیهای امروزه تهران بر سه طبقه هستند. اول دوسه کتابخانه آبرومند و معتبر و نسبتاً [نسبتاً] خوش معامله. دوم ده دوازده کتابفروش نابکار که امان از دستشان [و پس از مدتی مک] طبقه سوم اصلن [اصلاً] قابل طبقه بندی نیستند. همه اش آداب مبال رفتن می خرنند و کتابفروشی می فروشند...^۱

و بالاخره صحبت به این جا می کشد که اگر در «ممالک خاج پرست» بودیم قد «ژنی هایی مثل ما» را بیشتر می دانستند، «برایمان سر و دست می شکستند و به افتخاره در تمام کاتدرال های بزرگ اسفند دود می کردند». مأجوج می گوید:

اما این جا هر کسی که مطابق میل موقتی چند تا جنده لگوری یک عبارتهای پوچ و بی لطف حتی بر از غلطهای گرامری زبان مادری خودش پشت سر هم ریس کرده، و به زور هو چند نسخه از آن را به فروش رسانیده، خودش را نویسنده محترم و عالیقدر می پندارد؛ جاق می شد اخمهای خودش را قدری توی هم می کند تا قیافه اش سرد و بی اعتنا و بزرگوار جلوه کند؛ گر خودش را در اعماق یخه بالتوش فرو می کند تا آنسفر مرموزی دور خودش احداث نماید...^۲

اما تازه وقتی «نویسندگان حسابی و غوغ ساها بی» به خرج خودشان کتابشان را چا می کنند «کتابفروشیهای نمره ۲» بر سرشان «چنان کچلک بازیهای در می آورند که اسررش ناپیدا است»:

نویسنده کتابش را با ترس و لرز به کتابفروشی از این طبقه می دهد و با او قرار می گذارد و بیست [بیست درصد] قیمت را به عنوان کمیسیون فروش بردارد. ماهها می گذرد، خبری از نیست. و هر وقت صاحب کتاب با گردن کج پیش او رفته دست گدایی برای دریافت پول خوا دراز می کند، کتابفروش یا از بیخ منکر طلب او می شود، یا می گوید فردا بیاید... از ط دیگر به دستگیری همین کتابفروشها ادبیات امروزه ما تقریباً [تقریباً] مال احتکاری یک ما شرح حال اشخاص گمنام نویس، EX آخوند، و حاشیه برداز و تقلیدچی گردیده است که بان به فرض می دهند...^۳

آنچه این گفتگورا از یک انتقاد عادی ممتاز می کند به ویژه این است که لحن شو. همچنان ادامه می یابد، و در پایان آن مأجوج و مأجوج یکدیگر را هم مسخره می کنند به هم «احمق» می گویند.

«غزیه تغ ریز نومچه» (قضیه تقریظ نامه) هم در همین حوزه هاست، و استادان معا - و تقریظ نامه نویسهای آنان - را دست می اندازد. مأجوج و مأجوج تصمیم می گی برای کتاب خودشان تقریظ بنویسند:

ما نویسندگان زبردست آب زیرکاه این مجموعه کم آدما بی [کم آدمهایی] نیستیم. ما سالیان،

دود چراغ خورده، پیرهن دریده و استخوان خرد کرده ایم. ما حاشیه ملا عبدالله و صرف میر خوانده ایم... ولی آخرین [اخیراً] ملاحظه شد که قاطبه جهانیان از مراتب معلومات ما بیخبر، و از استفاده از این دریای بیکران فیوضات روحانی محروم و مهجور هستند، و به محض توجه به این نکته نأسف انگیز دل ما برای مردم بنا کرد به جیلز و ویلیز سوختن^۱.

و در نتیجه در مقامات علمی و ادبی و هنری و اجتماعی و غوغ ساهاپ داد سخن دهند، و بالاخره می گویند:

خوشبختانه ما بر عکس خیلی از نویسندگان در کتاب خودمان یک کلمه از جاهای دیگر دزدی نکرده ایم و اصلن [اصلاً] احتیاج به چنین عملی نداشته ایم. زیرا قریحه سرشار و معلومات بی حد و مقدار ما، ما را از تقلید جنایات و گنده کاریهای دیگران و تنزل به مرتبه ایشان بی نیاز می دارد.^۲

اما طنز «غزیه مرسیه شاعر» [مرثیه شاعر] تلخ و گزنده است، و حس خشم و تلخکامی طرد شدن از جانب هیأت حاکمه ادبی را عریان می کند:

یک شاعر عالیقدر بود در کمپانی [یعنی: در جمع]

که از او صادر می شد اشعار بی معنی.

آمد یک قضیه اخلاقی و اجتماعی

تو شعر بیاورد، اما سکنه کرد ناگاهی.

اول او کردش سکنه ملیح،

بعد سکنه وقیح، و پس قبیح [کنایه به مقولات بدیعی سکنه در وزن شعر؛ و نیز «حشوملیح» و غیره].

بالاخره جان به جان آفرین سپرد،

از این دنیای دون رختش را برداشت و برد... مال جامع علوم انسانی

سپس مقوله معروف زنده کُشی و مرده خوری را رومی می کند:

اگر او بود دست ما را از پشت می بست،

راه ترفی را به روی ماها می بست.

از این جهت بهتر شد که او مرد،

گورش را گم کرد و زود تشریفاتش را برد.

اما حالا از او قدردانی می کنیم،

برایش مرثیه خوانی می کنیم،

تا زنده ها بدانند که ما قدردانیم،

قدر اسیران خاک را خوب می دانیم.
 اگر زنده بود فحشش می دادیم،
 تو مجامع خودمان راهش نمی دادیم.
 اما چون تصمیم داریم ترقی بکنیم،
 این است که از مردنش اظهار تأسف می کنیم.

رشحات این احوال شخصی و ادبی در جاهای دیگری از کتاب هم دیده می شود، اما
 وغ وغ ساهاب به هیچ وجه منحصر به طعنه زدن به بزرگان ادبی و راه ورسم آنان نیست،
 بلکه مجموعه ای از ولنگاریها و شوخیها و بذله گوییها و بازیهای ست که مضامین و
 مقولات متعدد و متفاوتی را در بر می گیرد که در عین حال نشان دهنده طیف دانش و
 اطلاعات قدیم و جدید نویسندگان آن است.

«غزیه داستان باستانی یا رومان تاریخی» طنزی درباره برخی از داستانهای کوتاه
 مربوط به تاریخ باستان است که در آن زمان مد شده بود. گذشته از لاغ و لودگی، یک نکته
 اصلی آن دست انداختن نویسندگانی است که افکار و اندیشه ها و عادات و رسوم معاصر را
 در داستانهای تاریخی به کار می بردند؛ یعنی حال و هوای داستانشان از هر نظر حال و هوای
 معاصر بود، جز این که سعی می کردند که به زور بعضی اسامی و نشانه ها یا رویدادهای
 دوران قدیم آن را به عنوان داستان تاریخی و باستانی جا اندازند؛ یعنی آنچه در فرنگی
 آناکرونیزم (anachronism(e)) می نامند. و نکته اصلی دیگر دست انداختن شبه رمانتیکسم
 آن دوره است که خیلی اوقات در همین داستانهای تاریخی به کار می رفت:

ابرهای سیاه زولیده سطح شفاف آسمان را پوشانیده بود. صدای غرش آسمان غمبه در صحن
 صحرا طنین انداز شده بود که ناگهان سواری بلند بالا از دور خودش را در پوستین بخارابی پیچیده
 چهار نعل می تازاند. همین که دم کلبه حقیری فرارسید دق الباب کرد. در باز شد و دختر جوانی با
 گیسوان سیاه، چشمهای درشت جذاب و دماغ قلمی از پشت در گفت «ای سوار رعنا تو کیستی و
 از کجا می آیی؟» همین که چشم سوار بر دختر اصابت کرد محو جمال او گردید، دست روی
 قلبش گذاشت و گُرُب روی زمین نقش بست. دختر بازوهای او را مالش داد، سوار به حال آمد و
 زیر لب با خودش گفت: «مان کارابی تاپان*، فسول آرمستان هاستام که به داربار مالکان
 مالکای ایران و آبران، اسمردیس* غاصب، عازم می باشم».

* کارابی تاپان (با لهجه ارمنی) تقلیدی از «قاراپتیان» (کاراپتیان) است. ضمناً به نظر می آید که ترکیبی از
 عبارت فارسی «کار را به تپان» باشد.

◆ سمردیس نام یونانی گوماتا یا بردیای دروغین است.

[مَلِکَن مَلِکَا Malekan-Maleka یکی از هزوارشهای زبان پهلوی ست. «مَلِکَن مَلِکَا» می نوشتند و «شاهنشاه» می خواندند].

قلق و اضطراب دختر از وجناتش هویدا بود. زیرا که او هم به یک نظر عاشق کارایی تا بان فرستاده ارمنستان شده بود.^{۱۲}

و اینک نمونه هایی از آناکرونیسم:

سپس گفت: ای جوان خیلی خوش آمدی، صفا آوردی، کلبه حقیر ما را منور نمودی... امشب را در کلبه حقیر ما به سر آور، یک ملاغه [ملاغه = ملحقه] آب دیزی را زیاد می کنیم. کارایی تا بان از فرط شعف و اتبساط در پوست خود نمی گنجید. گفت: بدین مزده گار [گار] جان بیافشانم راوا [روا] باشد. ای ماه شب چهارده تورا نام چه باشد؟ [دختر جواب داد]: مرا ماه سلطان خانم نام نهاده اند، عزیزم.^{۱۳}

و سپس:

کارایی تا بان یک سیگار هاوان [سیگار برگ هاوانا]... گوشه لب داشت... تا این که دم اطاقی مجللی رسیدند که بل آن به شیوه لویی هودهم [هفدهم] بود. پیرمردی جلو رادیاتور الکتریکی روی صندلی نشسته بود که از پدیکور کردن ناخونهای دست خود فارغ شده و به مانیکور کردن ناخونهای پای خود پرداخته بود...^{۱۴}

[«سیگار هاوان» و «رادیاتور الکتریکی» روشن است. لویی هفدهم در نوجوانی به اسارات مرد و هیچ وقت شاه نشد؛ و دوره ای هم به نام او نیست. دست را «مانیکور» و پا را «پدیکور» می کنند؛ نه برعکس]. پیرمرد گفت: «من کلب زلف علی، مرزبان مرزبانان جزیره شیخ شعیب هستم»:

کلب زلف علی گیلای و بسکی سودا به سلامتی کارایی تا بان سرکشید و یک گیلای کاکتیل هم به دست او داد... ساعت دیواری که زنگ ۹ و ۳ دقیقه را زد [شام خوردند و سپس] کلب زلف علی به کارایی تا بان پیشنهاد کرد که یک دست بریج بازی کنند... پیرمرد هم قرار گذاشت که فردا صبح یا اتومبیل استودیو بکر ۸ سیلندر به پلاژ بندر جاسک، و از آن جا به جزیره شیخ شعیب برآی گردش بروند.^{۱۵}

و باز هم شبه رماتیسیم:

شست کارایی تا بان خبردار شد که ماه سلطان نیز عاشق بیقرار اوست... با خودش گفت: شامورتنی... مالوم [معلوم] می شاواد ماه سلطان خاطر ما را می خاواد. آه، پس گزی سیروم، ماه سلطان جانام، شات لاوا!^{۱۶}

و عاقبت سوزناک عشق ناکام:

اختیار از کفش رها گردید. با پیراهن خواب از جای برخاست. کورکورانه به طرف پله رفت. ناگاه دست بر قضا پایش به گلدان بگونیا گرفت، جا به جا به زمین خورد، بر جای سرد گردید، و باقی عمرش را به شاد داد.^{۱۷}

و «نتیجه اخلاقی» داستان؟:

اگر این قضیه رخ نمی داد، داستان تاریخی عشق‌بازی کارابی تا پان با ماه سلطان خانم در زمان اسمردیس غاصب در جزیره شیخ شیب خیلی مفصل و با مزه می شد. ولی متأسفانه فهرمان رمان ما صدای توب کرد، و ما مجبوریم داستان را به همین جا خاتمه بدهیم. وس سلام [والسلام].^{۱۸}

پروین دختر ساسان و مازیار خود هدایت از این گونه آناکرونیم و شبه رماتیسیم خالی نیست.

«غزیه فروید یسم» (که این هم مثل قبلی از قضیه هایی ست که هدایت نوشته) هم شرح و نقد طنزآمیزی از نظریات فروید است، و هم دست انداختن عشق رماتیک. در مقدمه اش می خوانیم که

آقا زیگموند فروید عالم مشهور نسه [نام قدیم انریش]،

که کتابها نوشته به بزرگی خسه [مجموعه مثنویهای نظامی گنجوی]،

عالم و محقق معروفی بود

که آنچه او گفت قبل از او کسی نگفته بود.

روح آدمها را که تجزیه کرد

یک جهنم شهوتی در آن پیدا کرد.

زیرا با کمال جرأت ثابت می کند

که اساسن [اساساً] بشر روی شهوت زندگانی می کند.^{۱۹}

و سپس کارکاتوری از نظریات فروید:

از اولین مرحله زندگانی، یعنی طفولیت،

شهوت است که بشر را مقید ساخته و می کند اذیت.

همان طفلی که پستان مادر را می مکد،

شهوت است که او را به این کاروا می دارد.

دخترها، روی اصل شهوت، از پدر

بیشتر خوششان می آید تا از مادر.

برعکس، پسر به مادر

بیشتر علاقه دارد تا به پدر.

تمایل به خواب و خوراک هم نوعی شهوت است...

همه موجودات، در این دنیای دون،

محکوم به شهوت اند، از نبات تا حیوان.

همه آنها به جان یکدیگر افتاده اند،

ادیب کمپلکس* و لیبیدو* و رفولمان* راهنمای آنها شده اند...

پس محرک و نتیجه وجود هر موجودی در دنیا

از دایره شهوت نیست بیرون، ای فتا [فتی]...

افکار خیلی عالی ما خارج از شهوت نیست.*

از همه میلها و احساسات بشر،

میل شهوت است که در اوست بیشتر...^{۲۰}

خلاصه این که:

تا بشر زنده است حالش بدین منوال است،

جلوگیری از آن هم از عهده ما خارج، بلکه محال است.

به این دلیل بوده است که فیلوزوف [فیلسوف فرنگی] معروف اروپا

این نکات را تشریح کرده است برای ما

تا که چشم و گوش ما را وا کند

ضمنتاً [ضمنتاً] خودش را مشهور در دنیا کند.

چون مقهور شهوت است جنس بشر

پس بی وجود زن هم نمی توان عمر را [عمر را] ببرد به سر.^{۲۱}

بخش دوم «غزیه» حکایت طنز آمیزی ست از یک عشق رمانتیک تا روشن شود که

«گفته های فیلوزوف معروف نمسه بی مأخذ نبوده»، یعنی مثلاً نوعی نمونه تجربی، که

نظریات فروید را تأیید می کند:

از پیشینیان کرده اند چنین روایت،

و ما هم برای خواندن شما در می آوریم به صورت حکایت.

جوانی که تازه به سن بلوغ رسیده بود،

* عقده ادیب، که بعدها بیشتر عقده ادیبی خوانده شده است.

♦ انگیزه روان شناختی، خاصه در ارتباط با میل جنسی.

♣ refoulement: (ذروانکاوای فروید) سر کوفتن تا خود آگاه امیال و شهوات.

♠.sublimation

به مفضضای سنش شهوتش طغیان نموده بود.

تمایلات جنسین* [جنسی] او را به طرف زن

می کشانید و می برد به هر کوی و برزن

احساساتش سخت به جوش آمده بود

بیچاره جوانکه [آن جوانک] هم سخت به جنب و جوش افتاده بود.

در طلب معشوقه مناسبی می گشت،

هر زنی را که می دید مسافتی به دنبالش می رفت.

عاقبت معشوقه زیبایی پیدا کرد،

درد دلش را برای او وا کرد [بازکرد]"

و این در ابتدا سبب بروز رفتار و رشحات متعالی شد، یعنی آنچه در نظریه روانکاوی «متعالی کردن» (sublimation) می نامند: «وقتی که شهوت به صورت عشق ظاهر می شود / انسان عامی در اثر معجزه عشق شاعر می شود». در نتیجه، «اگر معشوقه هر کار بدی می کرد / به نظر او بهترین کارها جلوه می کرد...»:

مخلص کلام [خلاصه کلام]، وصلت کردند و به هم رسیدند، چند ماه با هم زندگی کرده، نشستند و با شدند، خوردند و خوابیدند.^۳

اما، به قول صائب تبریزی، «دوام عشق می خواهی مکن با وصل آمیزش / که آب زندگی هم می کند خاموش آتش را»:

کم کم پسره حس کرد و به خود آمد و چیزهایی فهمید

که تمام آن خیالات عاشقانه از سرش پرید.

دید محبوبه اش در نظرش یک زن معمولی شده،

بداخلاق و لجاجت و جیغ و دادی و کولی شده.^۴

و به دنبال زنهای دیگر رفت؛ و زن هم تلافی کرد.

و «نتیجه اخلاقی»؟:

زیکه گفت «این عشق حقیقی نبود»

مرتیکه گفت «قلب من گول خورده بود».

هر دو آنها رفتند که عشق حقیقی را پیدا کنند.

* صفت سازی طنزآمیز از یک لغت عربی - «جنس» - به شیوه فارسی کلاسیک، با پسوند «ین»، مانند

«دوشین»، «دروغین»، و امثال اینها.

ولی افسوس که هرچه گشتند چیزی پیدا نکردند،
و فقط کشفهاشان را باره کردند.^{۲۵}

این «غزیه» از هر نظر یکی از بهترین «غزیه» هایی است که هدایت شخصاً برای
وغوغ ساهاب نوشته. و ضمناً کل آن از نظر روان شناختی قابل تأمل است. پیش از این
گفتیم که طنز معمولاً پوششی برای انگیزه های دیگری است که خشم بارزترین و
معروف ترین آنهاست؛ و اثر آن را در خیلی از طنزهای هدایت (مثلاً همان «غزیه مرسیه
شاعر» که پیشتر ذکرش رفت) می توان دید. اما انگیزه های پوشیده هدایت در «غزیه
فرویدیم» دقیقاً از مقوله انگیزه های فرویدی است، یعنی بیگانگی او را نسبت به مقوله
عشق باز می تابد. موضوع این بیگانگی در مقاله این جانب به عنوان «زن در آثار صادق
هدایت» بحث شده است.^{۲۶}

اما «غزیه خیابون اللختی» (قضیه خیابان لختی) بیش از هر چیز دیگر خنده دار
است. خیابان لختی نام قدیم خیابان سعدی است. وقتی آن را خیابان لختی می گفتند ظاهراً
حد شمالی شهر بود، و رفت و آمد زیادی در آن نبود، و شبها تاریک بود. و معروف شده بود
که شبها خطر «لخت کردن» (یعنی دزدیدن پول و رختهای) عابریین زیاد است. البته وقتی
که این غزیه نوشته شده دیگر آن جا نه خیابان لختی نام داشت نه کسی را در آن لخت
می کردند، بلکه از خیابانهای مد تهران بود:

فقد ربت [رأيت] في خيابان لختي،	همانا دیدم در خیابان لختی،
عدة كثيرة من ذكور و اناثي.	تعداد زیادی مرد و زن
والريح يوزو في الاشجار	و باد به درختان می وزید
والاشجار تلوتلو خوردني في الريح	و درختان در باد تکان می خوردند
والماء تجري في میان الانهار	و آب در جویها جاری بود.
ثم الاناث، چادرهم أسود كانه كلاغتي	و زنان، که چادرهاشان به سیاهی کلاغ بود
و هناك شيخ يدهي عصاء كالجماعتي	و شیخی آن جا بود که عصایی مثل چماق به دست داشت.
و یک خرکچی علی بالان الاغتي	و یک خرکچی سوار الاغش بود.
و يشوق بالدويدن تندی و تيزکی	و او را تشویق می کرد که تند و تیز بدود.
و في مشه سيخ کوچک موسوم به سيخکی	و در مثنی سیخ کوچکی موسوم به سیخک بود. ^{۲۷}
و اما درباره سایر عابریین خیابان لختی:	
و جماعت الجوانان علی رنوسهم کلاغتي	و گروه جوانان، کلاه به سر

دنیال زنان له له می زدند	بَتَلَهْلَهون فی الدنیال النسائی
و به چشم خود دیدم مرد کوتاهی را	و به چشم خود دیدم مرد کوتاهی.
که به زن بلندی چنین می گفت:	چنین یقول به زنِ درازتی
«ای خرمن ناز	«الا یا ایها الخرمین نازتی
همانا که جگرم از ستم تو کیاب شد.»	جیگرکی من ستمک قد کیابی.»
و خدا بهتر می داند درست کدام است (و نادرست کدام).	والله اعلم بالصوابی ^{۲۸}

با مزگی مطلب همان در شبیه سازی و «ادا در آوردن» از زبان عربی در زبان فارسی ست، و گرنه اگر همین محتوا به زبان عادی نوشته شده بود ارزش هنری زیادی نمی داشت. غرض از توضیحاتی هم که ما در سمت چپ آورده ایم فقط این بود که خواندن اصل را - با توجه به معنا - آسانتر کرده باشیم.

باری اینها نمونه هایی بود از فرم و محتوای گوناگون غزیه های و غوغ ساها ب، و بیش از این را باید به تفصیل در اصل کتاب خواند. فقط به جاست که از «غزیه میزان طروپ» [میزان تروپ، به فرنگی یعنی آدم «بشر دشمن»، عکس «بشر دوست»] نامی ببریم که در آن آدم میزان تروپی پیر، و گرفتار عوارض پیری می شود، و «خلاصه قوای بدنی اش تحلیل رفته بود / مثل بوف کور تنها و غصه دار نیشسته بود». ^{۲۹} و این نخستین اثر هدایت است که در آن به عبارت «بوف کور» بر می خوریم؛ که نشان می دهد در آن زمان دست کم تصویر آدم «تنها و غصه دار» ی به صورت بوف کور در ذهن هدایت بوده است.

«فرهنگ فرهنگستان» * قصه و اثر تخیلی نیست بلکه نقد و طنز تمسخر آمیز تند و تیزی ست که هدایت بر این مجلد صد و سی صفحه ای نوشته:

در مقدمه نام سی تن از کارمندان [یعنی اعضاء] فرهنگستان که از سرچشمه حیوان آب زندگی نوش جان فرموده اند به تقلید چهل تن «بی مرگان» [les immortales]، اعضاء آکادمی فرانسه، دیده می شود. این کارمندان برجسته و پیوسته عبارت اند از علماء، فضلاء، فلاسفه، متصوفین، دانشمندان، نویسندگان و شعرای نامدار و طوطیان شکرشکن شیرین گفتار پرورش افکار، اعظم رجال، محققین عالیقدر و متخصصین زبانهای زنده و مرده و نیمه جان...^{۳۰}

و پس از سپاسگزاری از زحمات فضلاء - «از دست و زبان که بر آید / کز عهده شکرشان

* این مقاله را هدایت در سال ۱۳۱۹ نوشت، ولی در سال ۱۳۲۳ منتشر شد.

به در آید؟» - ناقد خود را چنین معرفی می کند:

حقیر فقیر که در فنون زبان شناسی شوق وافری دارد این کتاب مستطاب را با ولع و ذوق سرشار از لحاظ خود گذرانید، و از این دریای بیکران علم و معرفت غنایم بسیار برگرفت، و هرچند دخالت در این امور را برای خود فضولی می داند... اما فقط برای آن که هم میهنان گرامی را به ارزش این گنجینه قلیل الکمیته کثیرالکلیت متوجه نماید مشتی از آن خرمن دانش برگرفته... در این صفحات به معرض استفاده عموم می گذارد.^{۳۱}

و سپس نمونه هایی از واژگان جدید فرهنگستانی می دهد که این نمونه هایی از آن است: «آب باز = غواص»، گرچه عموماً به غلط این لغت را شناگر می نامیدند، و در زبان عوام فقط بچه آب بازی می کند، لکن از لحاظ تشویق خردسالان به فن شناگری اتخاذ آن بسیار مفید می باشد...

«آبریز = سرازیری هایی که آب آنها به رود می رسد». در برهان [فاطم] به معنی W.C. و ابریق [که معرب آبریز است] آمده است، و البته مناسبت آن آشکار است: زیرا مکان اول دارای سرازیری ست، و لوله ابریق را هم در همان مکان سرازیر می گیرند...^{۳۲}

«آشکوب = هر طبقه از ساختمان. هر طبقه از زمین». در زبان پهلوی لغت آشکوب به معنای سقف، تاق و بالکن (ایوانچه) آمده است. لکن از لحاظ توسعه زبان سزاوار است که معنی طبقات آسمانخراشهای زیرزمینی را به خود بگیرد...^{۳۳}

«آویزه = آپاندیس». در لغت به معنی گوشواره آمده است و بهتر بود آپاندیس که گوشواره شکم است شکمواره نامیده شود.

«اتلس = استخوان اطلس». در این صورت مخمل را که به معنی استخوان مخمل است از قلم انداخته اند...^{۳۴}

«باشگاه = کلوب». در هیچ جا این لغت پیدا نشد الا در جنگ بسیار قدیمی ای که این شعر را به مرجمکی نهروانی نسبت داده بود:

شد کلوب و کافه و جانی و قبرستان کنون، باشگاه و داشگاه و شاشگاه و لاشگاه...^{۳۵}

[«جانی» در قدیم اصطلاح ادبیانه مستراح بود].

«بالارو = آسانسور»؛ در صورتی که پله و نردبان هم همین خاصیت را دارند. گویا در زمانی که این لغت وضع شد هنوز آسانسورها پایین نمی رفته اند. به علاوه این لغت [یعنی آسانسور] اصلاً فارسی ست و مرکب از آسان و سُر است، یعنی به آسانی سُر می خورند...^{۳۶}

«بس شماری = عمل ضرب». کلمه زدن نیز به معنی ضرب انتخاب شده، لکن معلوم نیست کدام یک از آنها به معنی دتیک زدن و ضرب گرفتن است...^{۳۷}

«خون چکان = جراحانی که آلوده به خون باشد». از این فرار قطره چکان جراحانی ست که آلوده به قطره باشد...^{۲۸}

«در بند = کوچه های پهن و کوتاه». از این فرار: تجریش = کوچه های دراز و باریک.

«درماندگی = توقف در تجارت». پس معلوم می شود کسانی که درمانده هستند در معاملات تجاری توقف کرده اند...^{۲۹}

«دوراه = چراغ برقی که دارای دو سر مثبت و منفی ست». در این صورت، چهارراه چراغ برقی ست که دارای چهار سر مثبت و منفی است...^{۳۰}

«زینہ = درجه» - که لغت مذکر است. به همین مناسبت زینهای مدرج را زینت می نامند.

«ساز = آلت». البته افزار صدادار باید [منظور] باشد...^{۳۱}

«سویه = میکربی که میکرب های دیگر از آن بدید آمده باشد». از این قرار ام المکروبات است. و از علمای عالیقدر فرهنگستان استدعای عاجزانه ای داریم اکنون که به کشف چنین میکرب خطرناکی موفق شده اند و شب شش گرفته* اسم فارسی بکری رویش گذاشته اند از راه خدمت به بشریت هم شده هرچه زودتر در قلع و قمع این میکرب اقدام مجدانه به عمل آورند...^{۳۲}

«شکست = در معنی دوم انکسار» نوشته شده. گویا اسم خاص باشد و به دلایلی بهتر بود انکسارزاده* ترجمه می شد...^{۳۳}

«کلید = مفتاح». جای آن را داشت که در این صورت لغات: خر = حمار و درخت = شجر را نیز توضیح می دادند.

«کوه زا» طبق تعریف لغت، «بچه زا». معلوم می شود کوههای عیاشی هستند که کوه تولید مثل می کنند...^{۳۴}

«گویا = منطوق». پس لال = فلسفه^{۳۵} [طنز جالبی ست از تخلیط منطوق با منطوق. منظور فرهنگستان «منطوق» بوده است به معنای ناطق و گوینده، که حتی در عربی هم متداول نیست، چه رسد به فارسی و اصلاً ترجمه آن لزومی نداشت، و اگر هم لازم بود باید «گوینده» می شد، نه «گویا» که - هر چند اسم فاعل «گفتن» است - در فارسی معمولاً به معنای «بلیغ» به کار برده می شود...]

«مازیار = حاج علینقی». پس، از این به بعد هر کس حاج علینقی نامیده می شده بنا

* در قدیم پنجمین شب تولد نوزاد را جشن می گرفتند و جشن مزبور را «شب شش گرفتن» می خواندند.

♦ «انکسار» و «انکسارزاده»، تمسخر با اشاره به نامهای روسی.

به فرمان جهان مطاع فرهنگستان خود به خود اسمش مازیار خواهد بود.

«مغاکي = منسوب به قسمت‌های بسیار عمیق دریا». «مغ، به فتح اول، در لغت اوستایی به معنی جاله ای بوده که برای تظہیر می‌کنده اند. فردوسی نیز به معنی جاله آورده: «مغی زرف پهناش کوتاه بود / بر او برگذشتن دژ آگاه بود. البته مقصود فردوسی جاله‌های زیر دریا بی بسیار عمیق بوده است...»^{۴۶}

«ناو = کشتی جنگی» و ۱۳ کلمه از آن مشتق شده است. برای رفع نحوست [به خاطر عدد ۱۳] خوب بود کلمه ناودان را که به معنی قوطی مخصوص پیچیدن کشتیهای جنگی است می‌افزودند...^{۴۷}

اما ضرب شست کاری در انتها می‌آید که در آن ضمن تشدید طنز و تمسخر به استفاده‌های زیادی که (بدون ذکر مأخذ) از برهان قاطع و لاروس فرانسه در تدوین فرهنگ فرهنگستان شده کتاب زده می‌شود:

در خاتمه باید تشکرات عاجزانه خود را تقدیم کارمندان محترم فرهنگستان بنسایم که به وسیله اختراع لغات من در آری «ساخت فرهنگستان» زبان فارسی را از پرتگاه مرگ نجات داده و به سوی شاهراه ترقی و تعالی سوق داده اند. و ضمناً صاحب برهان قاطع و لاروس کوچک را نیز به دعای خیر یاد کنیم که گویا کتاب آنها از هر کتابی بیشتر طرف استفاده کارمندان محترم فرهنگستان قرار گرفته. امید است که کارمندان فرهنگستان از طریق اسماک منحرف نشوند، و هر سال عدّه معدودی از لغات برهان [قاطع] را منسخ نموده و به فارسی زبانان مرحمت فرمایند تا چپته به زودی خالی نشود...^{۴۸}

و بالاخره:

از درگاه پروردگار موفقیت روز افزون کارمندان محترم فرهنگستان را خواستاریم و امیدواریم که همواره نگاه تمسخر آمیز آنها به ریش مردم دوخته، و کیسه شان از زر آنها اتدوخته باشد.

باش تا صبح دولتش بدمد کاین هنوز از نتایج سحر است!^{۴۹}

معنای تکرار واژه «کارمندان» به جای «اعضاء» روشن است. جمعی از فضلا و ادبا به یک فرهنگستان دولتی منصوب شده بودند که مطابق میل دولت برای لغات متداول عربی و فرانسه معادل فارسی بسازند. اگرچه این کار لزومی نداشت (و اگر هم داشت به این شکل نباید انجام می‌شد) اگر درست انجام شده بود نمی‌شد به آسانی آن را دست انداخت. اما یکی از نتایج چند سال کار «کارمندان» فرهنگستان، همین کتابچه صد و سی صفحه ای بود. و در این کتابچه از جمله «گویا» معادل «مُنطِق» شده بود، و «مازیار»، معادل «حاج علینقی»، که بی نیاز از توصیف است؛ و «کلید» برای «مفتاح»،

«ساز» برای «آلت»، که این هم به دلایل دیگری نیاز به توصیف ندارد؛ و «آشکوب» برای «طبقه» و «در بند» برای «کوچه های پهن و کوتاه»، که اصلاً بی مورد بود. و «خون چکان» به معنای «جراحاتی که آلوده به خون باشد»، و «کوه زا» به معنای «بچه زا». و قس علیهذا.

اما همه لغاتی که کارمندان فرهنگستان ساخته بودند به این مفتضحی نبود. و حتی در دو سه مورد از مواردی که هدایت برای تمسخر انتخاب کرده، واژه جدید بی ربط یا خنده دار نیست. مثلاً، از آنچه ما در بالا نقل کرده ایم، ابداع واژه ای برای لغت فرهنگی «کلوب» بی ربط نبود، و «باشگاه» هم لغت بدی نیست، و جا هم افتاد (اگر چه بیستی که هدایت در تمسخر آن ساخته بسیار بامزه است). یا «پزشک» برای «طیب» (که در بالا نقل نشد). «بالارو» هم که برای «آسانسور» برگزیدند، دقیقاً ترجمه لفظ فرنگی به فارسی ست، جز آن که «بالارونده» وجه بهتر آن است. این لغت جانيفتاد. و اگر چه ترجمه تحت اللفظی لغات خارجی غالباً لوس و خنک می نماید (و در هر حال از خبرگان و اهل فن بعید است) اما طنز هدایت در این مورد - «گویا در زمانی که این لغت وضع شده، هنوز آسانسورها با بین نمی رفته اند» - کاملاً به جا نیست، چون این حرف را درباره اصل فرنگی آن (یعنی: «آسانسور») هم می توان زد.

اگر هدایت به طرز موزون تری با این لغت نامه برخورد کرده بود (و از جمله پاره ای از واژگان درست و به جا و پذیرفتنی را نیز نقل و تأیید می کرد) طنزش مؤثرتر و انتقادش مقبول تر می بود. اما البته این تحلیلی عقلی، آن هم بیش از پنجاه سال پس از واقعه، است. توضیح عاطفی کار هدایت را در این بیت معروف حافظ می توان یافت: جای آن است که خون موج زند در دل لعل / زین تعاین که خرف می شکند بازارش.

«جلد هفتم از خسته نظامی» تمسخر تند و تیز و خشم آلودی - حتی بیشتر از «فرهنگ فرهنگستان» - از یکی از دستاوردهای آن دوره است، به شکل نقد ادبی ای از «جلد هفتم» مجموعه هوس نامه ها و گنج نامه های نظامی گنجوی، معروف به خسته نظامی، به تصحیح یکی از همین ادبای نامدار و موفق. به دلایلی که با رجوع به این چاپ خسته می توان دید، ویراستار آن را در هفت جلد منتشر کرده بود. بنا بر این:

هفت جلد خسته نظامی (۱) [تأکید بر کلمات و علامت تمسخر در اصل است] که اخیراً تصحیح و تنقیح و توضیح شده، با شرح حال و بحث در شیوه سخنوری این شاعر بلند پایه، فرهنگ لغات مشکل دیوان [کذا] که برای مزید فایده بر آن افزوده اند، نمونه بارزی از پیشرفتهای شایان در

فنون تحقیق است.^{۵۰}

و سپس حمله شدید به خودستاییهای ویراستار در مقدمه اش - خودستاییهایی که واقعاً حیرت انگیز است:

از صفحه «عج» جلد هفتم خمسة نظامی: «نظامی در عالم مکاشفه، گویی پیشامدهای غلطکاری و الحاق، و سپس نصیح و تشریح ما، و دور کردن اشعار مهمل الحاقی را از دفاتر وی، در همان زمان می دیده، و از این چند بیت در آغاز خسرو شیرین [پیدا است که] بدین وقایع نظر داشته است:

کمر بستم به عشق این داستان را صلائی عشق در دادم جهان را
مبادا بهره مند از آن خسیسی، به جز خوشخوانی و زیبانویسی.
زمن نیک آمد این آر بد نویسند؛ نه شعر من که شعر خود نویسند

پس از «خسیس» مقصود «غلطکاران»، و از «خوشخوان و زیبانویس» مقصود «ما» بوده ایم...

[و سپس] دانشمند محترم به سادگی تمام از رنج مالاکلام خود گفتگو می فرمایند:

«مخصوصاً هر سال سه چهار ماه تابستان را در سردسیر شمیران (قریه سوهانک) با فراغت خاطر مشغول کار بوده، تا ظرف مدت ده سال این وظیفه بزرگ و خدمت عظیم را به انجام رسانیدم».^{۵۱}

خودستاییهای ویراستار، و تمسخر هدایت ادامه می یابد. و سپس هدایت شیوه غیر انتقادی و مطلق گرایانه او را دست می اندازد:

از صفحه «نه»: «در تمام بیست و هشت هزار بیت مثنوی نظامی یک بیت سست دیده نمی شود و اگر اتفاقاً یک ترکیب سست یا یک معنی نامناسب یافت شد از نظامی نیست و الحاقی ست... بسیاری از ابیات نظامی معجزه است، و هرگاه جن و انس جمع شوند نمی توانند نظیر یک بیت آن را بیاورند [تاکید بر کلمات در متن نقد هدایت است]. و اینک نموداری از آن معجزات... این یک بیت وی با صد دفتر برابر است: زمین عجم گور گاه کی * است / در او پای بیگانه وحشی پی است». * البته مراد دانشمند محترم صد دفترچه سفید بوده است. به علاوه بهتر بود مؤلف نمونه ای از اشعار اجنه درج می نمودند تا معیاری به دست خواننده داده باشند...^{۵۲}

و این نیز ادامه می یابد، تا این که هدایت غلطهای فرهنگ لغات و عبارات دشواری را که ویراستار تدوین کرده می گیرد:

«آذرنگ - به معنی آتش رنگ می باشد...» عقیده بعضی بر این است که آذرنگ به معنی جرقه و اخگر و برق و آتش است، چنان که در این شعر: که از غم به جانم رسید آذرنگ...
«از خر افتادن - کنایه از مرگ است: به هندوستان پیری از خر فتاد / پدر مرده ای را به چین گاو

* یعنی کیکائوس.

♦ ظاهراً برداشت ویراستار این بوده که بیت نظامی یک شعار ضد عربی و بان ایرانیست.

زاد». این جا دانشمند محترم لغت مشکل «گاوزادن» را که کنایه از شتر است معنی نفرموده اند ...

«آفرنجه - شهری ست در کنار نیل که گویند انوشیروان آن را بنا کرده: نه مصر و نه آفرنجه ماند نه روم / گدازند از آن کوه آتش چوموم». چنین به نظر می آید که مردم این شهر بعد به اروپا کوچ کردند و به این سبب اروپا به «فرنگ» موسوم شد...^{۵۳}

و اینها نیز ادامه می یابد و چنان که از نمونه های بالا دیده آید، اصل مطلب غالباً از طعنه های هدایت هم خنده دارتر است.

این شیوه طنز کم و بیش همان است که در نقد تمسخر آمیز «فرهنگ فرهنگستان» به کار رفته، اما شگرد طنزی جدیدی که در این مقاله به کار برده شده، ارجاعات هدایت (در حواشی مقاله اش) به مأخذهای فرهنگی ساختگی و ناموجودی ست، که عناوینشان به شکلی طنز آمیز ساخته شده، و معانی شان نیز طعنه آمیز و تمسخر آلود است.

در حاشیه (۱) ص ۳۸۳ پس از مقدمه ای می نویسد: چنانکه دانشمند زیرین در کتاب خود اشاره کرده است:

Potatovskaya, A Comporative Study of Literaria Charivaria, 1674.

نام مؤلف شبیه نامهای مؤنث روسی ست، و بخش اول آن - potato - در زبان انگلیسی به معنای سیب زمینی ست. «literaria» لاتینی ست، ولی charivaria (با تلفظ فرانسه) در فرانسه و انگلیسی به معنای آواز تمسخر آمیز یا صداهای نامفهوم، و در این جا منظور از آن «شیر و ویر» (مزخرفات) است.

در حاشیه (۱) ص ۳۸۶ به نظر «خاورشناس مشهور، لسکوت امریکایی» اشاره می کند، و خوانندگان را به کتاب ایشان رجوع می دهد:

R. Lescot, Chinoiseries des Langues Astucèenes, Alep, 1877.

روژه لسکو خاورشناس جوان فرانسوی و دوست هدایت بود که بعدها بوف کور را به فرانسه ترجمه کرد. عنوان فرانسه، حتی از نظر زبانی، ساختگی ست: «مشکلات نالازم زبانهای حيله گرانه».

در حاشیه (۱) صفحه ۳۸۷ می خوانیم:

برای اطلاعات بیشتری مراجعه شود به کتاب زیر:

Karapitapan, Speculation Morphologique des Sado-Masochistes.

کاراپی تپان، همان نام من در آوری ارمنی ست که هدایت دروغ و غ ساهاب (با تلفظ ارمنی) کاراپی تاپان نوشته بود، و ظاهراً وجهی از عبارت فارسی «کار را به تپان» است. عنوان

کتاب هم باز ساختگی ست: «تحقیقات نظری، از لحاظ شکل شناسی، درباره دیگر آزار - و خود آزاران». و از این حواشی باز هم در مقاله هست.

بخش علوم سیاسی دانشگاه اکستر (Exeter) انگلستان

یادداشتها و مآخذ:

۱- رجوع فرمایید به، پرویز دریوش، «ادای دین به صادق هدایت»، کیهان ماه، شماره ۲، شهریور ۱۳۴۱، ص ۳۲-۳۳، و محمد علی همایون کاتوزیان، صادق هدایت از افسانه تا واقعیت، ترجمه فیروزه مهاجر، تهران: طرح نو، ۱۳۷۲، فصل ششم.

۲- وغوغ ساهاب، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۱، ص ۱۳۸. آنچه در این فصل از وغوغ ساهاب نقل می کنیم، گذشته از یک قضیه که هدایت و فرزند مشترکاً نوشته اند، همه از «قضیه» هایی ست که هدایت نوشته، و از قضیه هایی که به قلم فرزند است چیزی نقل نخواهیم کرد. البته کارهای فرزند هم جالب و ارزشمند است، اما موضوع کار ما در این جا شرح و نقد طنز هدایت است، نه فرزند.

۳- همان کتاب، ص ۱۳۹.

۴- ص ۱۳۹-۱۴۰.

۵- ص ۱۴۲-۱۴۳.

۶- ص ۱۴۹.

۷- ص ۱۵۲.

۸- ص ۱۵۴.

۹- ص ۸۳.

۱۰- ص ۸۵.

۱۱- ص ۹۰.

۱۲- همان صفحه.

۱۳- ص ۹۱.

۱۴- ص ۹۲.

۱۵- ص ۹۳.

۱۶- ص ۹۴.

۱۷- همان صفحه.

۱۸- همان صفحه.

۱۹- ص ۶۱.

۲۰- ص ۶۲-۶۳.

۲۱- ص ۶۳.

۲۲- ص ۶۴.

۲۳- ص ۶۵.

۲۴- همان صفحه.

۲۵- ص ۶۶.



۲۶- رجوع فرماید به، محمد علی همايون کاتوزیان، صادق هدایت و مرگ نویسنده، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۲.

۲۷- ص ۲۷.

۲۸- ص ۲۷-۲۸.

۲۹- ص ۱۲۳.

۳۰- «فرهنگ فرهنگستان» (در مجموعه ونگاری)، علویه خانم؛ و ونگاری، تهران: امیرکبیر، ص ۸۶.

۳۱- ص ۸۷.

۳۲- ص ۸۸.

۳۳- ص ۸۷-۸۸.

۳۴- ص ۸۹.

۳۵- ص ۹۰.

۳۶- همان صفحه.

۳۷- ص ۹۱.

۳۸- ص ۹۳.

۳۹- ص ۹۴.

۴۰- همان صفحه.

۴۱- ص ۹۵.

۴۲- ص ۹۶.

۴۳- همان صفحه.

۴۴- ص ۹۷.

۴۵- همان صفحه.

۴۶- ص ۹۸.

۴۷- همان صفحه.

۴۸- ۱۰۰-۱۰۱.

۴۹- ص ۱۰۱.

۵۰- «جلد هفتم از خمسة نظامی» نخست در مجله موسیقی (سال دوم، شماره ششم، آبان ۱۳۱۹) به چاپ رسید، و بعدها، با عنوان «شیوه نوین در تحقیق ادبی» در نوشته های پراکنده صادق هدایت (به کوشش حسن قائمیان، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۴) تجدید چاپ شد. ارجاعات ما به همین کتاب است. رجوع فرماید به ص ۳۸۳.

۵۱- همان کتاب، ص ۳۸۳.

۵۲- ص ۳۸۴-۳۸۵.

۵۳- ص ۳۸۶-۳۸۷.